

Nationalsozialismus und Antisemitismus

Ein theoretischer Versuch

Moishe Postone

ناسیونال سوسیالیسم و یهودستیزی

یک تلاش تئوریک

مویشه پوستون

--I

در این جستار هدف من پاسخ به این پرسش نیست که چرا نازیسم و یهودستیزی مدرن موفق به یک تحول تاریخی در آلمان شد. چنین تلاشی باید ویژگی‌ها آلمان را در نظر داشته باشد: در این زمینه به اندازه کافی کار شده است. اما، تلاش من در این جستار این است که می‌خواهد بیشتر به واکاوی این مساله بنیادین بپردازد که چه تحولی در آن زمان رخ داد: ملاحظه آن دیدگاه‌های یهودستیزی مدرن که باید به مثابه بخشی اجتناب‌ناپذیر از ناسیونال سوسیالیسم آلمان در نظر گرفته شوند. همچنین رویکردی که نابودی یهودیان اروپا را توضیح می‌دهد، به عنوان پیش شرط ضروری یک پاسخ مناسب به این پرسش که چرا درست در آلمان این امر روی داد؟

ویژگی‌های هولوکاست و یهودستیزی مدرن چیست؟ بی‌گمان این پرسش مربوط به کمیت نیست، خواه تعداد انسان‌هایی باشد که به قتل رسیدند، خواه ابعاد رنج آنها. پرسش بیشتر کیفیت ویژگی‌ها را هدف قرار می‌دهد.

دیدگاه‌های خاصی از نابودی یهودیان اروپا تا زمانی بدون توضیح می‌مانند، مثل یهودستیزی که با آن به طور عام، به عنوان مثال تنها برای پیش‌داوری، نفرت از بیگانه‌ها و نژادپرستی برخوردار می‌شود. به عنوان مثال برخی از نظریاتی که یهودیان را سربلای شرایط تاریخی خاصی می‌بینند که می‌توانست بر سر هر گروه دیگری هم بیاید. مشخصه هولوکاست به عنوان مثال در مقایسه با پوگروم‌ها (یهودی‌کشی) این بود که در آن احساس نقشی نداشت و تمام آن ناشی از نفرت مستقیم بود؛ در عوض اما یک مأموریت ایدئولوژی قابل درک و مهمتر از همه این که: هولوکاست اهمیت کارکردگرایانه نداشت. [به این معنا] که نابودی یهودیان وسیله‌ای برای یک هدف دیگر نبود. آنها در جریان یک حمله نظامی یا اشغال نظامی یک سرزمین نابود نشدند (مثل سرخ‌پوستان آمریکا)، مسئله همچنین بر سر خاموش کردن نیروهای مقاومت بالقوه در میان یهودیان با این هدف نبود که بقیه را بتوان به عنوان برده بهتر استثمار کرد. (این ضمناً در نقطه مقابل سیاست لهستانی‌ها و روس‌ها قرار می‌گیرد). همچنین یک هدف خارجی هم وجود نداشت. نابودی یهودیان نه تنها قرار بود تمام و کمال باشد، بلکه خود یک هدف بود. نابودی به خاطر نابودی. هدفی که حق تقدم مطلق داشت.

یک تبیین فونکسونالیستی کشتار جمعی و یک تئوری مقصر اصلی دانستن یهودی‌ستیزی را نمی‌توان یکبارہ در یک رویکرد توضیح داد که چرا در آخرین سال‌های جنگ هنگامی که ارتش آلمان زیر غلطک ارتش سرخ قرار گرفته بود، بخش مهمی از خطوط راه آهن برای حمل یهودیان به اتاق‌های گاز مورد استفاده قرار گرفت و نه برای پشتیبانی منطقی از نیروهای نظامی؟

اگر ویژگی‌های کیفی نابودی یهودیت اروپا یکبار شناخته شود، آنوقت روشن خواهد شد تلاش‌هایی که می‌کوشند مسئله را با کلان سرمایه‌داری، نژادپرستی، دیوانسالاری، سرکوب جنسی یا قدرت‌طلبی فردی توضیح دهند، بسیار عمومی می‌مانند. ویژگی‌های هولوکاست یک میانجی‌گری خاص را می‌طلبد تا دست‌کم در رویکرد اصلی بشناسیم.

طبعاً نابودی یهودیت اروپا با یهودستیزی ارتباط [تنگاتنگ] دارد. ویژگی‌های نخستین باید به ویژگی‌های آخرین مرتبط شوند. علاوه بر این باید

یهودستیزی مدرن با توجه به نازیسم به عنوان یک جنبش فهمیده شود - جنبشی که در زمان خود را در جامه یک شورش انقلابی نشان می‌داد.

یهودیستیزی مدرن که نباید با پیش‌داوری‌های روزمره ضدیهودی اشتباه گرفته شود، یک ایدئولوژی است، یک فرم اندیشیدن که اواخر قرن نوزدهم در اروپا قد برافراشت. مقدمات این حضور را فرم‌های یهودستیزی از قرن‌ها پیش فراهم کرده بود. یهودستیزی همواره بخش تفکیک‌ناپذیر از تمدن مسیحی و غربی بوده است. همه اشکال یهودستیزی تصویری مشترک از قدرت یهود است. این ایده که می‌گویند آنها تا آنجا قدرت دارند که خدا را بکشند، طاعون را سرایت دهند یا در دوران جدید کاپیتالیسم و سوسیالیسم را رواج دهند. یک اندیشه دوگانه‌بینی مطلق است که یهودیان در آن نقش فرزندان تاریکی را بازی می‌کنند.

نه تنها ابعاد، بلکه همچنین کیفیت قدرتی که به یهودیان نسبت داده می‌شود، یهودیستیزی را از سایر اشکال نژادپرستی متمایز می‌کند. همه اشکال نژادپرستی قدرت بالقوه را به سایرین نسبت می‌دهند. این قدرت معمولی است. اما به طور مشخص قدرت مادی و جنسی، قدرت منکوبان و سرکوب‌شدگان، (به عنوان قدرت زیردستان تاریخ)، قدرت "فروانسان‌ها". قدرتی که سامیستیزی به یهودیان نسبت می‌دهد نه تنها به عنوان بزرگ‌ترین، بلکه در تفاوت با تصورات نژادپرستانه فراتر از قدرت بالقوه انسان‌های فرومایه جدی گرفته می‌شود. کیفیت دگرگونه بودن آن در سامیستیزی مدرن با ویژگی‌هایی مثل رازآمیزی، غیرقابل دسترس بودن، آبستراکت بودن و همگانی بودن در می‌آمیزد. این قدرت، به طور معمول اینطور جلوه نمی‌کند، بلکه باید یک ظرف مشخص، یک حامل و یک نحوه بیان بیابد. از آنجا که این قدرت نه پیوند مشخصی دارد و نه ریشه‌دار است، به گونه‌ای هیولایی بزرگ و به سختی کنترل‌پذیر به حساب می‌آید. او در پس ظواهر ایستاده است، اما با آنها یکسان نیست. به این دلیل سرچشمه آن پنهان است: توطئه‌آمیز است. یهودیان در جبهه یک توطئه جهانی هیولایی قرار دارند، یعنی پر قدرت و غیرقابل درک هستند.

یک پلاکات نازی‌ها نمونه‌ای نمادین از این دریافت را ارائه می‌دهد: این پلاکات آلمان را به صورت یک کارگر قوی و جدی نشان می‌دهد که در غرب از سوی یک گاومیش فربه حکومت سرمایه‌سالار و در شرق از سوی یک کمیسر بلشویک خشن و وحشی تهدید می‌شود. اما این دو نیروی پلید تنها عروسک‌های خیمه شب‌بازی هستند. در حاشیه کره زمین انسان یهودی نشسته که سرخ عروسک‌های خیمه شب‌بازی را در دست دارد. چنین دیدی به هیچ عنوان در انحصار نازی‌ها نبود. یهودی‌ستیزی مدرن از این طریق مشخص می‌شود که یهودیان را به عنوان نیرویی سری و مخفی در پشت دشمنان خود، کاپیتالیسم پولدارها و سوسیالیسم و کمونیسم می‌بیند. "بین‌الملل یهودیت" علاوه بر این به عنوان آن چیزی درک می‌شود که پشت "جنگل اسفالت" کلان‌شهرهای در حال رشد، پشت فرهنگ ماتریالیستی و مبتذل و به طور کلی پشت همه نیروهای قرار دارد که سبب سقوط ارزش‌ها و بنیادهای برخاسته از مناسبات اجتماعی کهن می‌شوند. یهودیان، بر این اساس یک قدرت بیگانه، خطرناک و ویرانگر را نمایندگی می‌کنند که باعث نابودی سلامت اجتماعی ملت‌ها می‌شود.

برای یهودستیزی مدرن تنها محتوای سکولار مشخص نیست، بلکه همچنین شخصیت نظام مند آن مشهود است. او مدعی توضیح جهان است.

این توصیف محدود یهودستیزی نو در واقع برای تمییز قائل شدن میان آن و پیش‌داوری فاشیستی عام ضروری است. اما با اینهمه در این موقعیت نمی‌تواند رابطه داخلی با ناسیونال سوسیالیسم را نشان دهد. باری، هدف عبور از جدایی معمول میان تحلیل اجتماعی - اقتصادی نازیسم و یک بررسی یهودستیزانه در این سطح حاصل نمی‌شود. این نیازمند توضیح بنیادهای یهودستیزی در سطحی است که بتواند هر دو را میانجی‌گری کند. این باید به لحاظ تاریخی به مشخصه‌های برابر تکیه کند که برای تبیین ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم) اعتبار دارند. من قصد رد کردن توضیحات روان‌شناختی اجتماعی یا روان‌شناسانه را ندارم، بلکه بیشتر می‌خواهم یک ارتباط تاریخی و شناخت تئوریک را بشکافم که در میان آن مشخصه‌های روان‌شناختی می‌توانند وجود داشته باشند.

چنین ارتباطی می‌بایست محتوای ویژه یهودستیزی نو را در بر گیرد و تا آنجا می‌تواند تاریخی باشد که توضیح دهد چرا این ایدئولوژی برآمده از قرن نوزدهم در آن زمان چنان گسترش یافت.

اگر این ارتباط نباشد، همه تلاش‌های توضیح دیگری که روی ذهنیت متمرکز شده‌اند به لحاظ تاریخی نامشخص می‌مانند. این نیازمند توضیحی در شکل یک تئوری شناخت ماتریالیستی است.

بازکردن کامل مشکلات یهودستیزی از محدوده این مقاله بسیار فراتر خواهد رفت. با این همه باید تاکید کرد که بررسی دقیق تصویر جهانی یهودستیزی نو سبب آشکار شدن فرم اندیشه‌ای می‌شود که رشد سریع کاپیتالیسم صنعتی را به فردیت یهودی و هویت او مرتبط می‌کند. در این زمینه مسئله تنها بر سر ادراک یهودیان به عنوان حاملان پول نیست، آنطور که در یهودستیزی سنتی وجود داشت، بلکه این نگره است که طبق آن یهودیان مسئول بحران‌های اقتصادی شناخته می‌شوند و با تغییر زیرساخت‌های اجتماعی و تحولاتی هویت می‌یابند که با رشد شتابناک صنعتی شدن آغاز شدند: رشد شهرها و انفجار شهرنشینی، سقوط طبقات و لایه‌های سنتی اجتماعی، خیزش طبقه کارگر صنعتی بزرگ که خود را به صورت فزاینده سازماندهی می‌کند و جز اینها. به عبارت دیگر: سلطه انتزاعی سرمایه، آنطور که به ویژه با صنعتی شدن شتابناک همراه می‌شود، انسان‌ها را به دام قدرت‌های پویایی می‌اندازد که چون مایل نیستند درون شکافی شوند، در سیمای "یهودیت بین‌المللی" درک می‌شوند.

این در نهایت چیزی بیش از نخستین ره ورود نیست. فردیت در واقع تشریح شده، اما توضیح داده نشده است. جای استدلال‌های مبتنی بر تئوری شناخت خالی است. در این رابطه دیدگاه‌هایی وجود داشته است. مشکل آن تئوری‌هایی مثل تئوری ماکس هورکهایمر این است که به طور عمده به جمع بستن یهودیان با پول و از این طریق قلمرو چرخشی می‌پردازند، در آنجا است که نمی‌توانند بر این تصور یهودستیزانه را توضیح دهند که یهودیان در همه جوامع پشتیبان و حامیان جنبش سوسیال‌دموکراتیک کارگری و کمونیسم هستند.

در نگاه نخست تئوری‌هایی مثل تئوری جورج موس، که یهودستیزی نو را به عنوان شورشی علیه "مدرنیته" تفسیر می‌کنند، مناسب‌تر به نظر می‌رسند. مشکلی که در برابر اینها قرار می‌گیرد، بار دیگر این موقعیت است که "مدرنیته" بدون تردید به سرمایه صنعتی وصل است، چیزی که، چنانکه می‌دانیم، موضوع حمله‌های یهودی‌ستیزانه بود، حتی در روند شتابناک صنعتی شدن.

باری، آنچه ضرورت دارد دیدگاهی است برای رسیدن به تفاوت میان کاپیتالیسم مدرن و شکلی که در آن آشکار می‌شود، یعنی تفاوت میان وجود و ظاهر، بود و نمود سرمایه‌داری. مفهوم "مدرنیته" اجازه چنین تفاوت‌گذاری را به راحتی نمی‌دهد.

-II-

این نگرش از اصطلاح بت‌وارگی مارکس یاری می‌گیرد. اصطلاحی که بنیاد یک تئوری شناخت تاریخی را می‌سازد، که خود پایه در تمایز میان موجودیت مناسبات کاپیتالیستی و فرم‌های ظاهری آن دارد. آنچه از اصطلاح فتیش یا طلسم مارکس بر می‌خیزد تحلیل مارکس از کالا، پول و سرمایه به عنوان اشکال مناسبات اجتماعی است و نه فقط تعیین‌های اقتصادی. بر اساس تحلیل مارکس اشکال کاپیتالیستی مناسبات اجتماعی آنگونه که هستند ظاهر نمی‌شوند، بلکه خود را به شکل عینی بیان می‌کنند. زیرا کار در کاپیتالیسم عملکرد یک واسطه اجتماعی را هم دارد (کار انتزاعی). کالا تنها یک شیئی مصرفی نیست که در آن کار مشخص عینیت می‌یابد، بلکه تجسم مناسبات اجتماعی نیز هست. در دوران پیشاکاپیتالیسم، اشیای مصرفی بر اساس مناسبات سنتی و اشکال سلطه توزیع می‌شدند، اما در کاپیتالیسم کالاها خود به جای مناسبات بی‌واسطه اجتماعی، واسطه اجتماعی هستند. کالا دارای یک "کاراگر دوگانه" است: ارزش و ارزش مصرفی. به عنوان عینیت کالا مناسبات اجتماعی را بیان می‌کند و همزمان آنها را از انظار پنهان می‌کند. این مناسبات برای ارائه ماهیت آن فرم بیانی دیگری در اختیار ندارند. از طریق این کل عینیت (جسمیت) است که مناسبات اجتماعی کاپیتالیسم زندگی از سر می‌گیرند، یک "طبیعت دوم" ایجاد

می‌کنند، سیستمی از هژمونی و قواعدی که هر چند اجتماعی، غیرشخصی، علمی و عینی است؛ به نظر می‌رسد که طبیعی باشد. این بعد اجتماعی کالاها و نحوه تولید آنها را تعیین می‌کند. اکنون بت‌وارگی به آن نوع تفکری تکیه می‌کند که بر ادراک‌ها و شناخت‌هایی تکیه دارد که در قید اشکال ظاهری مناسبات اجتماعی است.

اگر ماهیت ویژه قدرت را در نظر بگیریم که یهودستیزی نو به حساب یهودیان می‌گذارد، به فرض - ذهنی، دور از دسترس، جهانشمولی و متحرک بودن - به نظر می‌رسد که در اینجا مسئله بر سر کاراکنتر ابعاد ارزش هر نوع شکل اجتماعی است که مارکس تحلیل کرده است. بیش از این: این بعد- نظیر قدرتی که به یهودیان نسبت داده می‌شود- بدون واسطه ظاهر نمی‌شود، بلکه بیشتر شکل یک حامل مادی، یعنی کالا، را به خود می‌گیرد.

برای توضیح آنچه در بالا تشریح شد و توضیح این پرسش که چرا یهودستیزی نو که با این جدیت در برابر دیدگاه مدرنیته می‌ایستد، در برابر سرمایه صنعتی و فن‌آوری مدرن اینطور مشکوک سکوت می‌کند، در اینجا ضرورت خواهد یافت که تحلیل کنیم چگونه مناسبات کاپیتالیستی - اجتماعی می‌کوشند خود را عرضه کنند.

من به عنوان نمونه از شکل کالا آغاز می‌کنم. واحد دیالکتیکی ارزش و ارزش مصرف در کالا ایجاب می‌کند که کاراکنتر دوگانه خود را از طریق "دوگانه" جلوه کردن در شکل ارزش بیان کند: به عنوان پول در جایگاه فرم ظاهری ارزش و به عنوان کالا (شکل ظاهری ارزش مصرفی). این امر این تصور را بیدار می‌کند که انگار کالا که در نهایت هم ارزش و هم ارزش مصرف را بیان می‌کند، تنها به مورد دوم محدود است. این بدان معناست که کالا جلوه ماده خالص و مجسم را می‌یابد. از آنجا که بعد اجتماعی کالا در این هنگام حذف می‌شود، پول خود را به عنوان تنها حامل ارزش معرفی می‌کند، به عنوان تجلی تمام و کمال ذهنیت به جای شکل ظاهری عرضه شده در ارزش خود کالا. فرم تصور کاپیتالیستی روابط اجتماعی به این ترتیب در سطح تحلیل کالا به عنوان تقابل میان پول در جایگاه ذهنی از یکسو و طبیعت مادی از سوی دیگر ظاهر می‌شود. به نظر می‌رسد که روابط اجتماعی کاپیتالیستی

تاثیر خود را تنها در بعد ذهنی پیدا می‌کنند- مثل پول و به عنوان قوانین عمومی، ذهنی و ظاهری.

یک دیدگاه بت‌انگاری این است که روابط اجتماعی کاپیتالیستی نه آنگونه که هستند، خود را در شکل تعارض توافق نشده مقابل ذهنیت و واقعیت نمایش می‌دهند؛ و از آنجا که هر دو سوی این تعارض توافق نشده نمایشی هستند، هر یک، در قاعده، طبیعی جلوه می‌کنند: رویه ذهنی در جایگاه تجسم عینیت قوانین طبیعی و رویه واقعی به عنوان طبیعت ماده خالص ظاهر می‌شوند. زیرساخت مناسبات بیگانه شده اجتماعی که متعلق به کاپیتالیسم است، دیگر شکل یک تعارض توافق نشده در اساس طبیعی در جامعه و تاریخ را نشان نمی‌دهد.

این تعارض توافق نشده خود را در تقابل با تفکر مثبت‌گرو رمانتیک تکرار می‌کند. تعداد کثیری از بررسی‌های انتقادی نوع تفکر فetišیستی پیش از همه به آن گروه از سرنخ‌های آنتینومی (ناهمسازی) تکیه می‌کنند که ذهنیت‌ها را به عنوان فراتاریخی جسمیت می‌بخشند - به اصطلاح افکار بورژوازی- و به این وسیله کاراکتر اجتماعی و تاریخی مناسبات موجود را پنهان می‌دارند. این نوشته به سرنخ دیگری، بفرض آن شکل‌هایی از رمانتیسم و انقلاب می‌پردازد که در فهم خودشان ضد بورژوازی هستند، اما در واقعیت تجسم دیگری از آن هستند و ازین رو در میان تعارضات روابط جامعه کاپیتالیستی باقی می‌مانند.

اشکال تفکرهای ضدکاپیتالیستی، که در میان بی‌واسطگی این تعارض توافق نشده می‌مانند، به این سمت تمایل نشان می‌دهند که کاپیتالیسم را تنها در شکل جلوه سمت ذهنی این آنتی‌نومی (ناهمسازی درونی) درک کنند؛ مثلاً پول را به عنوان "ریشه بدی" تلقی کنند. این طرز تفکر، سپس با سمت واقعیت به عنوان طبیعی، یا هستی‌شناختی انسانی، که به فرض خارج از ویژگی‌های جامعه کاپیتالیستی قرار دارند، مثبت برخورد می‌کند. چنین است که مثلاً پرودون کار واقعی را غیرکاپیتالیستی می‌داند که در برابر ذهنیت پول قرار دارد. این که کار واقعی خود تجسم مناسبات جامعه

کاپیتالیستی است و از سوی آن شکل ماده به خود گرفته است، دیده نمی‌شود.

با پیشرفت کاپیتالیسم، شکل سرمایه و طبیعی شدن عادت به جادوی کالا ابعاد تازه‌ای می‌یابد. مثل شکل کالا، شکل سرمایه از طریق مناسبات آنتی‌نومیک میان ذهنیت و عینیت که هر دو طبیعی جلوه می‌کنند، مشخص می‌شود. کیفیت "طبیعی‌ها" اما متفاوت است. طلسم کالایی در نهایت رابطه هماهنگ نهایی واحدهای بسته انفرادی است. (این مدل فکری تنها در پشت اقتصاد سیاسی قرار نگرفته، بلکه در پس سوسیالیسم آغازین و آنارشیسم هم قرار داشته است).

از دید مارکس سرمایه در رویه خود فرم ارزشی با کاراکتر خودپرداز و خودافزای بی‌وقفه و توقف‌ناپذیر دارد. این هم در فرم پول آشکار می‌شود و هم در فرم کالا. یعنی شکل تمام و قالب نهایی ندارد. سرمایه به عنوان یک پروسه خالص ذهنی آشکار می‌شود. ابعاد مشخص و واقعی آن خود را بر همین شالوده بیان می‌کند: کارهای فردی دیگر واحدهای بسته را تشکیل نمی‌دهند، بلکه همواره بخشی از یک سیستم دینامیک بزرگ‌تر می‌شوند که انسانها را مثل ماشین در بر می‌گیرد و هدف آن تولید برای تولید است. تمامیت این سیستم، بزرگ‌تر از مجموعه‌ایست که به عنوان اجزای اصلی به صورت افراد به خدمت گرفته و یک هدف دارد که خارج از آن قرار دارد. فرم سرمایه مناسبات اجتماعی، یک کاراکتر ارگانیک کور و پیوسته دارد. طبیعی شدن طلسم ماندگار به صورت فزاینده بیولوژیک شناخته می‌شود. تصویر مکانیکی جهان در قرن‌های هفدهم و هجدهم اهمیت خود را از دست می‌دهد، همواره بیشتر به جای مکانیسم آماری روندهای ارگانیک شکل طلسم را به خود می‌گیرد. این خودش را به عنوان مثال در گسترش فرم‌های تفکری مثل درس حکومت به عنوان ارگانیک زنده بیان می‌کند، اما همچنین در تئوری نژادی و اهمیت فزاینده داروین‌یسم اجتماعی اواخر قرن نوزدهم.

جامعه چنان روند تاریخی به صورت فزاینده به شکل بیولوژیک درک خواهد کرد (است که چه انواع درکی از سرمایه استخراج می‌شود. همانطور که اشاره شد، "کاراکتر دوگانه" در سطوح منطقی تحلیل کالا امکان می‌دهد کار به

عنوان هستی‌شناسی نوع حرکت آشکار شود و نه به عنوان فعالیت که به صورت مادی از سوی مناسبات اجتماعی شکل می‌گیرد. در این مورد کالا به عنوان اشیای مادی صرف تلقی می‌شود و نه به عنوان نمایش واسطه‌گری مناسبات اجتماعی. در سطوح ایدئولوژیک سرمایه "کاراگر دوگانه" (کار و روند فرسودگی) امکان می‌دهد تولید صنعتی به عنوان تنها روند خلق مادی و رهایی‌پذیر از سرمایه جلوه کند. فرم آشکار عینیت تنها ارگانیک است. به این ترتیب سرمایه صنعتی می‌تواند به عنوان جانشین مستقیم کار طبیعی دستی وارد صحنه شود و برخلاف سرمایه مالی انگلی ریشه ارگانیک بیابد. سازمان آن به نظر می‌رسد آینده‌نگر باشد، ارتباط اجتماعی که خود را در آن می‌یابد به عنوان یک واحد ارگانیک بالانشین ارزیابی می‌شود: جامعه، خلق، نژاد.

خود سرمایه، یا آنچه به عنوان دیدگاه منفی کاپیتالیسم فهمیده می‌شود، در نهایت در فرم ظهور بعد ذهنی آن درک می‌شود: به عنوان سرمایه معطوف به استراتژی مالی و سود عاید از آن. از این دیدگاه یک ایدئولوژی مبتنی بر زیست‌شناسی (بیولوژی) پدید می‌آید که بعد عینی (کاپیتالیسم) را به عنوان ساختاری عادی و طبیعی در برابر کاپیتالیسم قرار می‌دهد، نه در تعارض با شمای کاپیتالیسم صنعتی و تکنولوژی آن. هر دو در سمت جسمیت تعارض قرار دارند.

این امر معمولاً درست درک نمی‌شود. به عنوان نمونه برداشتی که نورمن میلر در دفاع از رمانتیسیم نو (و سکسیسم) در کتاب خود به عنوان "زندانی سکس" (The Prisoner of Sex) ارائه داده است. او می‌گوید که هیتلر البته خونخوار بود، اما ماشین هم می‌ساخت. چیزی که در اینجا غیرقابل فهم می‌ماند این نکته است: در این نوع ضدیت بت‌واره با کاپیتالیسم هر دو، خون و ماشین به عنوان پرنسیب عینی در برابر ذهنیت دیده می‌شوند. برجسته کردن مثبت "طبیعی بودن" خون، زمین، کار مشخص، جامعه، بدون هیچ چیز دیگری با ستایش تکنولوژی و سرمایه صنعتی همراهی می‌کند. این طرز تفکرها را به سادگی می‌توانیم بی‌مورد یا حاصل یک ناهمزمانی تاریخی بدانیم، درست به همان شکل که تئوری نژادی در اواخر قرن نوزدهم به عنوان شباهت تباری قابل تصور است. اینها به لحاظ تاریخی اشکال فکری

تازه هستند، نه احیای یک فرم یا پدیده کهن. آن‌ها تنها به دلیل تاکیدشان بر طبیعت بیولوژیک به عنوان شباهت تباری یا ناهمزمان جلوه می‌کنند. این اما بخشی از بت‌وارگی است که به "طبیعی بودن" اجازه می‌دهد به عنوان سرشت و "نزدیک به منشاء" جلوه کند و توسعه تاریخی را هرچه بیشتر مصنوعی و غیرطبیعی ببیند. چنین افکاری روند انکشاف سرمایه‌داری صنعتی را همراهی می‌کنند. اینها بیان‌کننده ظاهر بت‌واره‌ایست که این تصور را ایجاد می‌کند که آنچه عینی است "طبیعی" است و از این طریق آنچه به لحاظ اجتماعی طبیعی است به صورت فزاینده چنین نشان داده می‌شود که بیولوژیک به نظر می‌رسد. این شکل از ضدیت با کاپیتالیسم بدین جهت تنها چنین ظاهر می‌شود که انگار با شوق توأم با حسرت به گذشته نظر دارد. به عنوان بیان کاپیتالیستی اما در واقعیت به آینده نظر دارد. این فرم (ضدیت با کاپیتالیسم) به مرحله عبور لیبرالیسم به کاپیتالیسم صنعتی سازمان‌یافته وارد می‌شود.

بنابراین، این فرم ضدکاپیتالیستی مبتنی بر حمله یکجانبه به انتزاع است. انتزاع و در شکل واحد خود به عنوان بخش‌های اصلی یک تقابل فهمیده نمی‌شوند. در این نگاه، غلبه جدی بر انتزاع اهمیت دارد، این نوع ضدیت با کاپیتالیسم خود را در حمله یکجانبه به خرد انتزاعی، حق انتزاعی و در سطح دیگر مخالف پول و سرمایه مالی می‌بیند. از این دیدگاه، این طرز تفکر با موقعیت مکمل لیبرال خود در نوعی روش آنتی‌نومیک (تضادآمیز) انطباق دارد. در لیبرالیسم سلطه انتزاع‌ها غیرقابل پرسش می‌ماند. میان خرد مثبت و انتقادی تمایزی حاصل نمی‌شود.

اما حمله ضدکاپیتالیستی به هجوم علیه انتزاع، محدود نمی‌شود. خود سمت انتزاعی هم عینی به نظر می‌رسد. در سطح بت‌وارگی سرمایه، نه تنها سمت عینی طبیعی و بیولوژیک شناسانده می‌شود، بلکه همچنین سمت انتزاعی آشکار شونده حالا به صورت یهودی دریافت می‌شود. چنین است که تعارض میان عینیت ماده و انتزاع به تعارض نژادپرستانه آریایی و یهودی می‌انجامد. سامی‌ستیزی نو از بیولوژیک کردن کاپیتالیسم تشکیل می‌شود - که خود تنها زیر لوای فرم انتزاع دیده شدنی درک می‌شود - به عنوان یهودیت بین‌المللی.

به باور من، بنابراین یهودیان نه تنها با پول، بلکه به طور عام برابر نهاد کاپیتالیسم شناسانده می‌شوند. این دیدگاه بت‌ساز در درک خود از کاپیتالیسم همه دیدگاه‌های عینی مثل صنعت و تکنولوژی را نفی می‌کند. کاپیتالیسم تنها به عنوان انتزاعی ظاهر می‌شود که مسؤل همه تغییرات عینی و اجتماعی مرتبط با صنعتی شدن شتابناک شناخته می‌شود. یهودیان نه تنها ناگهان به عنوان نمایندگان سرمایه دیده می‌شوند، (در این مورد حمله‌های یهودستیزانه به طور عمده وجه طبقاتی پررنگتری داشتند) بلکه بیشتر در شکل افرادی غیرقابل درک، ویرانگر، بی‌نهایت جاه‌طلب، و منشاء وجه بین‌المللی سرمایه معرفی می‌شوند. اشکال معینی از نارضایتی کاپیتالیستی در برابر بعد آشکار شدنی انتزاع در جسمیت یهودیان صف‌آرایی کردند و در واقع نه به این دلیل که یهودیان به صورت خودآگاه با بعد ارزش شناسایی شده بودند، بلکه بیشتر چون خود کاپیتالیسم از طریق تعارض ابعاد انتزاعی و عینی آن می‌توانست به این شکل نمایان شود. بدین ترتیب غلبه بر کاپیتالیسم و اثرات منفی آن با غلبه بر یهودیان برابر نهاده شد.

-III-

با این که ارتباط درونی میان هر نوعی از ضدیت با امپریالیسم ناسیونال سوسیالیسم را تحت تاثیر قرار می‌داد و یهودستیزی جلوه می‌کرد، این پرسش باقی می‌ماند که چرا تفسیر بیولوژیک بخش انتزاعی کاپیتالیسم روی یهودیان متمرکز می‌شود.

این "گزینش" در میان دیدگاه‌های اروپایی به هیچ عنوان تصادفی نبود. هیچ گروه دیگری نمی‌توانست جای یهودیان را بگیرد. برای این امر دلایل متنوعی وجود دارد. تاریخ طولانی سامی‌ستیزی در اروپا و انجمن یهودیان مرتبط با آن = پول به خوبی شناخته شده است. مرحله رشد شتابناک سرمایه صنعتی در یک سوم آخر قرن نوزدهم با استقلال سیاسی و اجتماعی یهودیان در اروپای مرکزی همراه بود. تعداد یهودیانی که در دانشگاه‌ها، مشاغل آزاد، روزنامه‌نگاری، هنرهای زیبا و در تجارت بود روز به روز با سرعت بیشتری افزایش می‌یافت. یعنی یهودیان در جامعه بورژوازی به سرعت ادغام می‌شدند. به ویژه در حوزه‌ها و مشاغلی که به تازگی گسترش می‌یافتند و با

فرم‌ها و منش‌های تازه‌ای در ارتباط بودند که جامعه به خود می‌گرفت. می‌توان خیلی از عوامل دیگری را نیز به حساب آورد. قصد دارم در اینجا بر یک مورد تأکید کنم: درست مثل کالا به عنوان فرم اجتماعی که کاراگر دوگانه آن در تعارض بیرونی میان انتزاع (پول) و تجسم (کالا) آشکار می‌شود، جامعه بورژوازی نیز از طریق جدایی حکومت سیاسی و جامعه بورژوازی تشخیص می‌یابد. در فردیت، این خود را به عنوان جدایی میان شهروندان وابسته به حکومت و شخص حقیقی معرفی می‌کند. فرد به عنوان شهروند وابسته به حکومت انتزاعی است. این امر خود را به عنوان مثال دست‌کم در عالم نظر، با طرح برابری همه در برابر قانون (انتزاعی) یا در خواست "هر فرد یک رای" بیان می‌کند. به عنوان شخص حقیقی، فرد یک عینیت است. یعنی جای گرفته در مناسبات طبقاتی طبیعی به عنوان "خصوصی" پذیرفته می‌شود، بدان معنا که آنها به جامعه شهروندی (برعکس حکومت) می‌رسند و نباید یک بیان سیاسی بیابند. اما در اروپا تصور یک ناسیون (ملت) به عنوان یک موجودیت صرفاً سیاسی برداشت شده از جسمیت جامعه شهروندی هرگز کاملاً جدی نشد.

ناسیون نه تنها یک موجودیت سیاسی نبود، بلکه همچنین از طریق یک زبان، تاریخ، سنت و مذهب مشترک تجسم می‌یافت. در این معنا یهودیان براساس استقلال سیاسی خود ضوابط شهروندان حکومتی را به عنوان انتزاع سیاسی خاص تأمین می‌کردند. آنها شهروند آلمان یا فرانسه بودند، اما نه آلمانی یا فرانسوی واقعی. آنها به صورت ذهنی به ملت تعلق داشتند، اما به ندرت مشخص بودند. آنها علاوه بر این شهروندان اکثر کشورهای اروپایی بودند.

این واقعیت انتزاعی بودن که نه تنها بعد ارزش را در بی‌واسطگی آن مشخص می‌کرد، بلکه همچنین بدون واسطه، شهروندی حکومتی و قانون، دقیقاً با یهودیان تشخیص داده می‌شد. در مرحله‌ای که عینیت در برابر انتزاع، کاپیتالیسم و حکومت شهروندی تغییر شکل می‌داد، از آن یک رابطه مهلک ایجاد شد: یهودیان به عنوان بی‌ریشه، موجوداتی بین‌المللی و انتزاعی ارزیابی شدند.

-IV-

بنابراین یهودستیزی وجه به ویژه خطرناکی از بت‌سازی است. قدرت و خطر آن در این است که از یک جهان‌بینی غیرقابل درک برخوردار است که ظاهراً انواع نارضایتی‌های ضدکاپیتالیستی را توضیح می‌دهد و به آنها بیان سیاسی می‌بخشد، اما اجازه می‌دهد کاپیتالیسم تنها به تفرد در هر فرمی از جامعه چنگ بیاندازد. یهودستیزی که چنین نمودی پیدا کرده است، این امکان را می‌دهد که یک لحظه مهم نازیسم به عنوان شکل کوتاه شده ضدکاپیتالیسم شناخته شود. نفرت از امر انتزاعی ویژگی مهم آن است. تجسد جسمیت موجود او به یک رسالت خطرناک اما به راستی غیرضروری می‌رسد که انباشته از نفرت است: پاک کردن جهان از سرچشمه همه شریایی که در قالب یهودیان تجسم یافته است.

نابودی یهودیان اروپا نشان می‌دهد که ارزیابی نازیسم به عنوان یک جنبش توده‌ای ضدکاپیتالیستی تصویری ساده‌نگرانه است. با کودتای سال ۱۹۳۴ (که طی آن رهبری نیروهای SA از جمله ارنست رومم به قتل رسیدند) این پوسته ضدکاپیتالیستی یکسره به دور افکنده شد و نازی‌ها موقعیت خود را در شکل قدرت حکومتی تثبیت کردند.

از یک سو اشکال ایدئولوژیک به سادگی خرابکاری در خودآگاهی نیستند و از سوی دیگر این دریافت موجودیت ضدکاپیتالیسم نازیسم را نادرست می‌فهمد، ابعادی که در آن جهان‌بینی ضدیهودی با درون آن در ارتباط بود. این که نیروهای SA در سال ۱۹۳۴ از تمام سائقه‌های ضدکاپیتالیستی چشم‌پوشی کرد درست است، اما نه از برخورد اصلی یهودستیزی - این شناخت که سرچشمه همه بدی‌ها انتزاع است، یعنی یهودی و نتیجه آن. با این برداشت یهودی یک کارخانه کاپیتالیستی محلی است که در آن ارزش تولید می‌شود، که شوربختانه باید شکل تولید کالاها را به خود بگیرد. آنچه عینیت و جسمیت دارد باید به عنوان حامل ضروری چیزی انتزاعی تولید شود. مراکز مرگ، در مقابل، بعد هولناک چنین کارخانه‌ای نبود، بلکه باید بیشتر به عنوان نفی مسخره و آریایی عناصر ضدکاپیتالیستی شناخته می‌شدند. اردوگاه آشویتس کارخانه‌ای بود برای "نابودی ارزش" یعنی برای نابودی فردیت

انتزاعی. این سازمان یک روند صنعتی شیطانی را با این هدف دنبال می‌کرد که جسمیت و عینت را از انتزاع و ذهنیت رها کند. نخستین قدم در این مسیر "از انسانیت انداختن" بود. یعنی نقاب انسانیت را پاره کردن و یهودیان را به عنوان چیزی نشان دهند که "در واقع هستند": سایه‌ها، اعداد و ارقام و مشتی علایم انتزاعی.

سپس نازیان در دومین گام برای نابودی این وجوه انتزاعی یا ذهنی قدم برداشتند و آن را به دود بدل کردند، در عین حال همچنین کوشیدند تا ارزش مصرفی آخرین باقیمانده‌های جسمیت اشیا را بازتولید کنند: پوشاک، طلا، موها، صابون.

"انقلاب واقعی آلمان" با آشویتس انجام گرفت و نه با تصاحب قدرت توسط هیتلر در سال ۱۹۳۳. این نمایش واقعی دگرگونی اشکال اجتماعی موجود بود. این عمل باید از دنیای واقعی در برابر "ستم موجودات انتزاعی" دفاع می‌کرد. از این طریق اما نازی‌ها خودشان را از "انسانیت" آزاد کردند.

نازی‌ها به لحاظ نظامی در جنگ جهانی شکست خوردند. آنها اما در جنگ و انقلاب خود علیه یهودیت اروپا پیروز شدند. آنها نه تنها شش میلیون کودک و زن و مرد یهودی را قتل عام کردند، بلکه موفق شدند یک فرهنگ را نابود کنند، فرهنگ یهودیت اروپایی را. این فرهنگ با سنتی مشخص می‌شد که کششی سخت از ویژگی‌ها و عامیت را یگانه کرده بود. این کشش داخلی در بیرون از خود در مناسبات یهودیان با محیط مسیحی آنها دوبرابر شده بود. یهودیان هرگز بخشی از جوامع بزرگی نبودند که در آن می‌زیستند. آنها همچنین هرگز خارج از این جامعه نبودند. این وضعیت اغلب تأثیرات فجیعی بر یهودیان داشت. بعضی وقتها حتی بسیار وحشتناک بود. این میدان تنش در مسیر رهایی اغلب یهودیان منفرد رسوب می‌کرد. رهایی نهایی از این تنش کشاکش میان "ویژه‌ها" و "همگانی‌ها" در سنت یهودیان اروپا یک عملکرد زمانی است. داستان ورود مسیح. با این همه شاید یهودیت اروپا با توجه به سکولار شدن و ادغام شدن در جوامع اروپایی از این کشش‌های ویژه دست کشیده بود. شاید این فرهنگ قدم به قدم به عنوان یک سنت زنده

پیش از آن که حل‌ویژگان و همگانی‌ها جدید می‌یافت، مفقود شده بود. در این مورد دیگر هیچکس نمی‌تواند پاسخ بدهد.

یادداشت:

من مایلم برای بحث‌ها و نقدهای باربارا بریک، دان داینر و جفری هرف از آنها سپاسگزاری کنم. این مقاله ابتدا در مرکور اچ ژانویه ۱۹۸۲ صفحات ۱۳ تا ۲۵ انتشار یافت. رناته شوماخر و دن دینر آن را از انگلیسی ترجمه کردند.

پانوشت‌ها:

- 1- تنها تلاش تازه در رسانه‌های آلمانی برای تشریح کیفی نابودی یهودیان به دست نازیان به همت یورگن توروالد انجام گرفت. (اشپینگل 5 فوریه 1979).
 - 2- نگاه کنید به عنوان نمونه به نورمان کوهن Warrant auf Genocide لندن 1967
 - 3- ماکس هورکهایمر: "یهودیان اروپا" در: کلیات آثار او، جلد چهارم، گردآوری توسط آلفرد اشمیت، فرانکفورت 1988 صفحه 308 تا 331. این متن در سال 1939 نوشته شد و برای نخستین بار در مجله تحقیقات اجتماعی، سال هشتم، نیویورک 1939 دوجلدی 112 صفحات 115 تا 137 انتشار یافت.
 - 4- جورج موس: بحران ایدئولوژی آلمانی، نیویورک ۱۹۶۴.
 - 5- ابعاد تئوری شناخت انتقادی مارکس در تمام کاپیتال ماندگار است، اما تنها در محدوده تحلیل کالای او به صورت رمزگشایی معرفی شده است. شخصیت‌های او باید به عنوان فرم‌های بیان همزمان مناسبات جسمیت یافته اجتماعی و طرز تفکرها درک شوند. این امر به طور عمده آن را از مسیر اصلی سنت مارکسیستی متمایز می‌کند. به این صورت که دسته‌ها را به عنوان تعیین‌های یک "قاعده اقتصادی" و فکر را به عنوان پدیده روبنا در نظر می‌گیرد که خود از علائق طبقاتی و نیازها جدا می‌شود.
- این شکل عملگرایی می‌تواند چنانچه گفته شد، ناکارآمدی نابودی یهودیان را به درستی توضیح دهد. به بیانی کلی‌تر: او نمی‌تواند توضیح

دهد که چرا فرم اندیشه معینی که به خوبی در علایق طبقاتی معین و گروه‌های دیگر اجتماعی جا می‌گیرد، محتوای ایدئولوژیک دیگری ندارد. همین می‌تواند دلایل و انگیزه‌های دستکاری و تحریف آگاهانه ایدئولوژی (و مذهب) را نشان دهد. گسترش یک ایدئولوژی معین این مفهوم را می‌رساند که باید دارای بازتابی که منشاء آن توضیح داده شده باشد. در غیر این صورت لوکاخ از مکتب فرانکفورت و دیدگاه به شدت متوسع مارکسیستی رثل - زون وجود دارد که واکنش‌های یکجانبه آن در برابر مارکسیسم سنتی قرار دارد که اشکال فکر را به صورت تاریخی توضیح می‌دهند و هر دیدگاهی در این جهت را به عنوان تقلیل‌گرایی رد می‌کنند.

6- پرودون که از این دیدگاه به عنوان یکی از پیشگامان معنوی یهودی‌ستیزی مدرن اعتبار دارد، به همین دلیل معتقد بود که حذف پول به عنوان واسطه تعیین‌کننده برای از میان بردن مناسبات کاپیتالیستی کافی است. اما سرمایه‌داری را واسطه‌گری مناسبات اجتماعی مشخص می‌کند که در دسته‌هایی از فرم‌ها جسمیت یافته‌اند، که در میان آنها پول تنها یک بیان‌کننده است و نه یک انگیزه. بدین سان پرودون فرم‌های ظاهرشونده - پول به عنوان جسمیت انتزاع - را با موجودیت کاپیتالیسم اشتباه می‌گیرد.

7- تئوری‌هایی که ناسیونال سوسیالیسم به عنوان "ضدمدرن" یا "خردگریز" معرفی می‌کند، تغییر رابطه بین این دو لحظه را توضیح نمی‌دهند. اصطلاح "خردگریزی"، "خردورزی" پیشرفته را دیگر هرگز زیر سؤال نمی‌برد و نمی‌تواند رابطه مثبت یک ایدئولوژی خردگریز زیست‌شناختی را بر پایه صنعت و تکنولوژی توضیح دهد. اصطلاح ضدمدرن هم دیدگاه‌های بسیار مدرن ناسیونال سوسیالیسم را نادیده می‌گیرد و نمی‌تواند بگوید چرا تنها برخی جنبه‌های مدرنیته مورد هجوم قرار می‌گیرند و سایر جنبه‌ها نه. هر دو تحلیل یکسویه هستند و تنها دیگری را معرفی می‌کنند، سویه انتزاعی تضاد در بالا شرح داده شد. آن‌ها به شکل دلخواه بدون هیچ نقدی از مدرنیته غیرفاشیستی موجود یا خردورزی دفاع می‌کنند. بدین وسیله آنها (این بار از جانب

چپی‌ها) فضا را برای یک نقد یکسویه باز می‌گذارند، با اندیشورانی مانند میشل فوکو و گلوکسمن که تمدن کاپیتالیستی مدرن امروز را تنها به عنوان انتزاع درک می‌کنند. تمام این دیدگاه‌ها برای تدوین یک تئوری درباره ناسیونال‌سوسیالیسم بی‌فایده هستند که باید یک توضیح معقول برای پیوند میان خون و ماشین ارائه دهد؛ به علاوه آنها نمی‌توانند نشان دهند که رو در رو قرار دادن "انتزاع" و "جسمیت" به هیچ عنوان میان خرد مثبت و خردگریزی مرزی کامل نمی‌کشد، بلکه قطب‌های این اضداد به عنوان نسخه‌های تضاد وحدت‌ناپذیر دوگانه فرم‌های آشکار یک پدیده واحد و موجود هستند: شکل اجتماع کاپیتالیستی. (از این منظر لوکاچ در کتاب "ویرانی خرد" که تحت تأثیر خشونت ناگفتنی نازیان نوشته، در پس دیدگاه‌های انتقادی خود به دیدگاه‌های آنتی‌نومیک بورژوازی باز می‌گردد که ۲۵ سال پیش از آن در "تاریخ و آگاهی طبقاتی" بسط داده بود) به این ترتیب، چنین دیدگاه‌هایی تضادی آشتی‌ناپذیر را حفظ می‌کنند به جای آن که به لحاظ تئوریک بر آن غلبه کنند.

8- اگر بخواهیم روی این پرسش کار کنیم که چرا یهودستیزی مدرن با آن همه قدرت متفاوت در کشورهای مختلف‌گسترش یافت و چرا در آلمان مسلط شد، باید استدلال‌های یادشده را در زمینه متناسب اجتماعی و تاریخی قرار دهیم. تا آنجا که به آلمان مربوط می‌شود، باید از صنعتی شدن به ویژه شتابناک با چرخش‌های اجتماعی گسترده و فقدان یک انقلاب پیشرفته با ارزش‌های لیبرال آن و فرهنگ سیاسی آن آغاز کرد. به نظر می‌رسد که تاریخ فرانسه از جنجال دریفوس تا استقرار رژیم ویشی نشان می‌دهد که یک انقلاب شهروندی پیش از صنعتی شدن در برابر یهودستیزی مصونیت نداشت. از سوی دیگر یهودستیزی مدرن در بریتانیا چندان گسترش نیافته بود. با این که آنجا هم طبعاً تئوری‌های نژادی و داروینیسم اجتماعی وجود داشت. تفاوت‌ها می‌توانست در درجه انکشاف انتزاع اجتماعی سلطه پیش از صنعتی شدن وجود داشته باشد. از این دیدگاه می‌توان درجه اجتماعی شدن فرانسه را به عنوان کشوری میان انگلستان و مثلاً امپراطوری پروس ارزیابی کرد که با شکل ویژه "سلطه دوگانه" مشخص می‌شد: کالا و دیوانسالاری

حکومتی. این هردو اشکال خردورزانه هستند. با این همه از طریق درجه انتزاعی بودن از یکدیگر متمایز می‌شوند که از طریق آن سلطه را وساطت می‌کنند. به نظر می‌رسد که یک ارتباط میان تمرکز سازماندهی شده سلطه عینیت در کاپیتالیسم آغازین (بوروکراسی حکومتی، ارتش و پلیس به اضافه کلیسا) و ابعادی که در آن بعدها سلطه انتزاعی سرمایه نه تنها به عنوان عاملی تهدیدکننده، بلکه همپنین پدیده‌ای بیگانه و معماگون تلقی می‌شد.

تابستان ۱۹۹۱